هو العلیم

شرط اول در حرکت الی اللَه معرفت و یقین به راه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶

- مجلس پنجم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

مَعرِفَتى يا مَولاى دَليلى عَلَيکَ وَ حُبّى لَکَ شَفيعى إلَيکَ وَ أنَا واثقٌ مِنْ دليلى بِدَلالتک وَ ساکن مِن شفيعى الى شفاعتک.

شناخت و معرفت من، ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست، و محبت من به تو، شفیع من به سوی توست و من اطمینان دارم که این دلیل مرا به سوی تو رهبری خواهد کرد. وثوق دارم و مطمئن هستم که این شفیع، به سوی تو، مرا شفاعت خواهد کرد. هم نسبت به دلیل وثوق دارم که این دلیل تام است و هم نسبت به شفیع اطمینان کامل دارم که تو روی این شفیع را به زمین نمی‌گذاری، و این شفیع را قبول خواهی کرد.

خب نسبت به این فقرهٔ اول از کلام حضرت سجاد علیه السّلام که می‌فرمایند: معرفتی یا مولای دلیلی علیک سخنانی خدمت رفقا عرض شد. و عرض شد که در هر جا دلالت است باید در آنجا معرفت باشد. نمی‌شود یک شخصی راهی را در پیش بگیرد و همین‌طور در آن راه حرکت کند بدون اینکه نسبت به آن راه معرفت داشته باشد. این رجمم بالغیب است. علی العمیاء حرکت کردن است، یک شخصی فرض کنید که می‌خواهد برود آنطرف شهر، فرض کنید که از فلان مغازه در آن طرف شهر یک متاع خاصی را بخرد، یک دارویی را بگیرد، می گویند فرض کنید که در فلان جاست، بدون اینکه آدرس داشته باشد، بدون اینکه از کسی سوال کرده باشد، بدون اینکه یک شخص بلدی را همراه خود قرار بدهد، همین‌طور درِ منزلش را باز کند راه بیفتد. ممکن است از این طرف برود! این چه تضمینی هست؟ روی هوا که نمی‌شود انسان حرکت کند و راه برود.

در دلالت همیشه معرفت خوابیده است و

معرفت شرط اوّل دلالت است. تا انسان نسبت به مقصد معرفت نداشته باشد هر قدمی که بر می‌دارد در ظلمت و جهل است. مسیر الی اللَه مسیر یقین است مسیر ثبات و اطمینان است. پشت این مسیر با محکم‌ترین ادلّهٔ عقلی و نقلی مستحکم است. پشت این مسیر با مستحکم‌ترین سدهای بتونی تقویت می‌شود. نه اینکه همین‌طوری مثل این درویشها و این صوفیهای مدّعی، فقط صاحب کِسوت و شعار، حالا امروز بیا بعداً می‌بینی، حالا تو بیا، بعداً خواهی دید حالا تو بیا بعداً می‌فهمی حالا تو بیا، بعداً مشاهده می‌کنی خب شاید بعداً نکند، شاید بعداً عمرش کفاف ندهد. حالا بیا بعداً، روی چه حسابی هست؟ مثل اینکه فرض بکنید که انسان برود همین‌طوری توی داروخانه یک دوا را عَلَی اللَهی بردار بگوید حالا این را بخور بالأخره فردا می‌فهمی! خب بله فردا سر از غسال‌خانه و قبرستان در می‌آوریم. حالا این روی چه حسابی؟ کدام آدم عاقلی می‌آید قدم در یک مسیری بگذارد که نسبت به آتیه و آینده و مئال آن مسیر هیچ شناخت ندارد؟ این احمق است احمق است خُل است آدم خُل

می‌آید این کار را می‌کند. حالا بیا، شما حرف این آقا را گوش بده، برای چه گوش بدهم؟ خب می‌آیم حرف تو را گوش می‌دهم، چرا حرف این آقا را گوش بدهم؟ اگر قرار بر این است که دلیلی پشت کلام انسان نباشد، خب چرا بیایم حرف تو را گوش بدهم؟

یک نفر آمده بود در اینجا، چند ماه پیش، به من می‌گفت که شما حالا بیا حرف فلان شخص را گوش بده، گفتم خب چرا بیایم حرف آن را گوش بدهم حرف شما را گوش می‌دهم. شما چه امر می‌فرمایید؟ هر چه امر می‌فرمایید می‌گذاریم [روی چشم]، اگر قرار بر این هست که بدون دلیل شما به من....، کی این حرف را می‌زد آقا؟ کسی که خودش ادعای اجتهاد می‌کند، کسی که خودش ادعای استنباط می‌کند. و بعید هم نیست مجتهد باشد، و مجتهد هم هست یعنی تقلید نمی‌کند. ولی می‌خواهم این را بگویم که چقدر ما پایه و اساسمان سست است و چقدر ما نسبت به مطالب داریم سست برخورد می‌کنیم و بی تأمّل داریم نگاه

می‌کنیم. آقا بیا حرف فلانی را حالا گوش بده خیرش را می‌بینی. خب می‌روم حرف این بقّال سر کوچه را گوش می‌دهم! همین طوری بهش گفتم، گفتم که خب اگر قرار است بدون دلیل من یک چیز را گوش بدهم خب این چند تا بقّال و آهنگر و چند نفر هستند، می‌روم یکی یکی می‌گویم آقا راجع به فلان قضیه نظر حضرت عالی چیست؟ اول یک خورده به ما نگاه می‌کند، آخه اینها که این حرفها را سر در نمی‌آورند.

یک دفعه ملانصرالدّین داشت از یک جایی گذشت، دید یک دهاتی هیزم بار الاغش کرده دارد می‌آورد، رفت جلو گفت این حطب مرتب، حطب یعنی هیزم، این حطب مرتب بر حمار أسْوَدُ اللَّوْن را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراء در می‌آوری؟ دهاتی نگاهی به او کرد گفت اگر می‌خواهی هیزم بخری منی اینقدر، اگر می‌خواهی دعا کنی مسجد آنجاست. حالا ما بلند شویم، اگر قرار بر این است که همین‌طوری یک چیزی بپرانیم و آن هم یک چیزی بگوید ما هم گوش بدهیم، خب پا می‌شویم می‌رویم از این قصاب و بقال و آهنگر و

حلبی‌ساز گرفته، می‌گوییم آقا نسبت به این قضیّه....؟ می‌گوید چه می‌گویی آقا؟ چه هست؟ اصلاً حرفت چیست؟ آقا شما به بنده دستور سلوکی بدهید. می‌گوید سلوک چیست؟ دولوک چیست؟ این حرفها چیست می‌زنی؟ شما به من برنامهٔ کذا بدهید، تفکّر در نفس بدهید. می‌گوید آقا این حرفها ما سرمان نمی‌شود اگر گوشت می‌خواهی بخری کیلویی اینقدر است، با استخوانش اینقدر است بی‌استخوانش اینقدر است. اینها هم همین است.

حالا بیا شما این حرف را گوش بده، خیرش را می‌بینی. حالا بیا این کار را انجام بده، ببین چه خواهد شد؟ یعنی چه؟ اصلاً یعنی چه؟ حالا این حرف را دارد به کی می‌زند؟ اوّلاً کی این حرف را می‌زند؟ و بعداً دارد به کی می‌زند؟ من می‌گویم آقا خجالت نمی‌کشی اصلاً شما داری این حرف را می‌زنی؟ اصلاً خجالت نمی‌کشی؟ حرفی را که ما از عوام توقع نداریم از یک اهل فضل باید بشنویم؟ عوام در معاملاتشان اینطوری معامله می‌کنند؟ در تجارت در کار و کسب اینطوری می‌کنند؟ یا تا سیر

و پیاز و بالا و پایین یک قضیّه و.....! یک خانه می‌خواهند بخرند اینطوری می‌خرند؟ هر چه بنگاهی گفت بیا این خانه را به این قیمت بخر خیرش را می‌بینی. می‌گوید چی چی خیرش را می‌بینی؟ چی چی خیرش را می‌بینی؟ تو می‌خواهی به پولت برسی، داری جیب ما را خالی می‌کنی؟ خیرش را ببینی! تو داری خیر می‌بینی این وسط، ما؟ بلند می‌شود می‌رود هزار تا تحقیق می‌کند، آقا این منزل گران است؟ گران نیست؟ در چه محله‌ای هست؟ چه همسایه‌هایی دارد؟ این شخصی که دارد این منزل را می‌فروشد به چه داعی دارد می‌فرشد؟ چه مشکلی پیدا شده این منزل که دارد می‌فروشد؟ هزار تا بالا پایین اینطرف آنطرف تازه می‌آید می‌نشیند صحبت می‌کند، نه آقا این منزل گران است. خیرش را می‌بینی چی چی است؟ عوام این کار را انجام نمی‌دهند آنوقت ما در راهمان در مکتبمان باید همهٔ معیارهای منطقی را کنار بگذاریم؟

باید همهٔ قواعد ابتدایی و اولیه را کنار بگذاریم. کِی خدا به مردم گفت بدون دلیل بیایند به پیغمبر اکرم ایمان بیاورند؟ کِی خدا به این مردم گفت بدون

دلیل بیایند به موسی بن جعفر ایمان بیاورند؟ کِی گفت؟ کی خدا به این مردم گفت بدون دلیل بیایند به امام سجاد ایمان بیاورند؟ کِی یک همچین مسائلی ما داشتیم؟ که این قضایا بعد از هزار و چهارصد سال پیدا شده؟ حالا بیا! حالا بیا اینجا! حالا بیا، حال بیا چی چی است؟ خب حالا نیا. این افرادی که این گونه صحبت می‌کنند، این طرزِ صحبت بیانگر خط و مشی نفس آنهاست در این دنیا. آدم می‌فهمد که اینها با قضایای حقیقی چطور برخورد می‌کنند، تکلیفش را آدم می‌فهمد. با مسائل واقعی چطور برخورد می‌کنند. کسی که راهش بر اساس حق است همهٔ حرفهایش در همین راستا شکل می‌گیرد و جهت پیدا می‌کند. کسی که هر دم بیل است خدایش هم می‌شود خدای هر دم‌بیلی، پیغمبرش هم می‌شود پیغمبر هر دم بیلی، امامش هم می‌شود امام هر دم بیل چرا؟ چون نفسش با هر دم بیلی و سستی و بی‌اعتنایی و بدون تأمّل و اینها، شکل گرفته و خو گرفته، امروز با این و فردا با آن و امروز نشد و فردا، همه امروز و فردا همین طور می‌گذرد. بدون اینکه

پایه و اساسی داشته باشد. هر چه به او می‌گویند آقا بیا بایست....

در زمان سابق دوستان و رفقای مرحوم آقا به واسطهٔ امتحانی که پیش آمد امتحان شدند. در قضایایی که پیش آمد همهٔ اینها امتحان شدند. مرحوم آقا می‌فرمودند: از این رفقا فقط چند نفر انگشت‌شمار باقی ماندند، از فرد عامیش گرفته، از فرد غیر عامی گرفته، از اهل علمش گرفته، از مجتهدش گرفته، از کسی که از آقا دستور می‌گرفت و مجتهد بود گرفته تا افراد دیگر، همه زیر و رو شدند همه بالا و پایین شدند همه تشویش و اضطراب و تغییر و تبدّل و تحوّل در آنها به وجود آمد چرا؟ چون مسأله را سست گرفته بودند، مطلب را سست گرفته بودند. یک کورانی می‌آید یک حال و هوایی می‌آید یک جریان غیر عادی می‌آید. همه می‌گویند آقا چه شد؟ هان! دیدی؟ اگر عنایت خدا نبود پس این جریان اتّفاق نمی‌افتاد، عجبا! پس در هر جا که مسأله تغییر و تحول پیدا کند ولو اینکه طرف، طرفی که بر علیه اوست حتی امام باشد یا پیغمبر باشد پس بنابراین ما حق را به آن طرف باید

بدهیم دیگر، به آن جانب باید بدهیم.

در جنگ صفین پس باید بگوییم حق با معاویه است دیگر، بالأخره معاویه برد دیگر، امیرالمؤمنین در واقع شکست خورد دیگر. در جنگ صفین حیلهٔ شیطان بر لشگر مسلمین غلبه کرد و هر چه امیرالمومنین و اصحاب امیرالمومنین داد زدند و فریاد زدند فایده‌ایی نکرد، شیطان غلبه کرد دیگر، جنگ را خواباند. اینها که به یک آیه از قرآن ایمان ندارند شروع کردند قرآنها را بر سر نیزه کردن که ای داد ای هوار بیایید به قرآن عمل کنید. هیجده ماه جنگ کردید چرا قرآنها را سر نیزه نکردید؟ یکی از آنها سئوال نکرد اگر قرآن به حق است همان روز اول قرآنها را سر نیزه می‌کردید مسأله را خاتمه می‌دادید دیگر. چرا بعد هیجده ماه، وقتی که مالک اشتر رسید به خیمهٔ معاویه، آن موقع قرآن رفت بالا؟ ببینید مردم چقدر احمقند، چقدر واقعاً احمقند. یک سوال از همین خوارج می‌کردند. مگر شما نمی‌گویید قرآن به حق است؟ خب قبول داریم. خب این قرآن چرا همان اول بالای نیزه نرفت؟ بعد از این همه کشته

شدن از طرفین، مسلمین، از اصحاب امیرالمومنین، از آنطرف آنها هم مسلمان بودند دیگر حالا، به اسم و ظاهر مسلمان بودند، چرا آن موقع قرآن بر سر نیزه نرفت؟ و چرا همان موقع جنگ خاتمه پیدا نکرد؟ چرا؟ چرا الآن باید قرآن بر سر نیزه برود؟ خب این کلک است، این بازی است این خدعه است این مکر است، این مردمِ احمق آقا آمدند قبول کردند. واقعاً عجیب است. ها!

حالا امیرالمؤمنین هر چه فریاد بزند که کلام اللَه ناطق منم، قرآن ناطق منم، منم که این آیات را برای شما تفسیر می‌کنم، منم که این آیات را برای شما معنا می‌کنم. منی که این آیات را دارم معنا می‌کنم می‌گویم این قرآنها را بزنید، می‌گویند اِ! مگر می‌شود؟ آن وقت کاغذ و مرکّب را بر حقیقت و معنا و باطن قرآن آمدند ترجیح دادند. کاغذ، همین کاغذی که کاه است، پنبه است پوست است، چوب است، مرکب است. قرآن بدون امیرالمومنین کاه است، کاه، کاه، چوب است چوب درخت است. آن قرآنی برای انسان معجزه است که پشتش امیرالمؤمنین باشد. او بیاید بگوید مقصود این آیه

چیست مقصود آن آیه چیست. و این قرآن آن وقت برای ما ارزش دارد. قرآنی برای ما مفید است که امام صادق این قرآن را برای ما تفسیر کند. نه ابوهریره و نه کعب الاحبار و نه ابوحنیفهٔ که بغض اهل بیت را تا دم مرگش در سینهٔ خود حفظ کرد و نگه داشت. اینقدر این مرد معاند بود. همین ابوحنیفه، که امروزه الحمدالله خیلی طرفدار پیدا کرده. به عنوان مفاخر اسلام و به عنوان شخصی که مدافع هست و مقالاتی امروزه دارند راجع به او می‌نویسند، به عنوان حامی مکتب اسلام الآن دارند معرفیش می‌کنند و به عنوان عجیب! محبّ امام صادق! این دیگر خیلی عالی است. یعنی شب را روز، روز را شب، سیاهی را سفیدی، دارند اینطور معرفی می‌کنند. ولی خب تاریخ که عوض نمی‌شود، اصلاً بگویید ابوحنیفه از امام صادق ـ نعوذ بالله ـ بالاتر است! مبارکتان باشد. خدا شما را با همان ابوحنیفه محشورتان کند دست ما را هم از دامن امام صادق کوتاه نکند.

این قرآن برای ما ارزش دارد. قرآنی که اهل بیت به ما بگویند بخوان و اینطور معنا کن و اینجور معنا

کن، این قرآن برای ما اهمیّت و ارزش دارد. و الاّ کاغذ است این همه کتاب چاپ شده، یکیش هم قرآن. این همه کتاب عربی چاپ شده یکیش هم قرآن. کتابهای عربی، روزنامه، مجلّه، فلان، این حرفها. چون امام علیه السّلام باطن قرآن است. حالا امیرالمومنین علیه السّلام می‌فرماید: باطن قرآن منم، حقیقت قرآن منم، تو به من باید سر بسپری تا این کتابُ اللَه در نفس تو جای بگیرد. به من سر سپردی آن وقت آیات قرآن برای تو نور می‌آورد. الآن این سنّیها نیستند که همهٔ قرآن را همین شبها توی نمازهایشان یک جزء قرآن را از حفظ می‌خوانند، تمام قرآن را حفظند، نیستند؟ مگر نیستند الآن؟ دارند می‌خوانند. نمازی که پیغمبر این نماز را، صلوة تراویح را، به طور انفرادی تشریع فرمود. اینها می‌آیند به خاطر سنت سیّئه و بدعت خلیفهٔ ثانی برخلاف دستور صریح پیغمبر، به جماعت می‌خوانند. آنوقت قرآن وسطش می‌خوانند و صدایشان را بالا می‌برند و تجوید را رعایت می‌کنند و اینطرف می‌کنند و آنطرف می‌کنند، و از اینطرف و آنطرف افراد می‌آیند، اسمش را می‌گذارند شکوه و

عظمت اسلام، همه با هم به مسجد می‌روند همه با هم می‌آیند. من از بسیاری از افراد، حتی بعضی از همین افراد آشنایان و رفقا شنیدم که می‌گفتند ما می‌رفتیم در آن پشت بام مسجدالحرام و به این نمازِ باشکوه و عظمت که نگاه می‌کرد[یم] حال و هوایی پیدا می‌کردیم! گفتم: ای بی‌شعور! نمازی که برخلاف دستور رسول خدا خوانده می‌شود این موجب جلال و جمال و نور و بهاء و مجد و عظمت است؟ این نمازیست که برخلاف دستور اسلام خوانده می‌شود، به کمرتان بزند. این کجایش عظمت دارد؟ این کجایش جمال دارد؟ کجای این نماز جلال دارد؟ کجایش بهاء دارد؟ آقا برویم ماه رمضان را در مکّه، چه شبهایی دارد! چه نمازهایی دارد! بی‌خود می‌کنید بروید، بنشینید در جایتان و در همان جا نمازهای شبهای ماه رمضان را اگر خدا توفیق داد بخوانید و فرادا هم بخوانید آن موقع دنبال اهل بیت هستید. دنبال اهل بیت یعنی همین.

عین همین قضیّه در امتحانی که پیش آمد برای همهٔ رفقا بخصوص پیش آمد. بیا و ـ عین همین

صلوة تراویح ـ بیا و برو و سر و صدا و اینطرف و آنطرف و حرکت و بالا و پایین! ولی چه؟ شما که در تحت تربیت فردی هستید که حدّاقل اقلش اینست که پاسخ گوی ارتباط با شما در روز قیامت است چطور نیامدید از او راجع به این قضیه بپرسید که بکنم یا نکنم؟ بروم یا نروم؟ انجام بدهم یا ندهم؟ حدّاقل اقلّش این است دیگر، این حدّاقلّش است. اگر این را قبول ندارید که اصلاً هیچی! خب آدم می‌رود پی کارش دیگر، عین همان صلوی تراویح. این کسی که الآن آمده و گفته بار شما را من بدوش می‌گیرم و من متعهد می‌شوم و من قبول می‌کنم، دیگر چه جای سخن است؟ دیگر چه جای فکر کردن است؟ دیگر چه جای شک کردن است؟ دیگر چه جای درنگ کردن است؟ می‌بینید! این می‌شود صلوی تراویج. صورت عوض می‌شود، خدا قشنگ می‌آید قشنگ می‌آورد نشان می‌دهد. اینها برای ما عبرت است ها رفقا. من نمی‌خواهم حکایت و داستان تعریف کنم، نه اینها عبرت است. فهممان را بالا ببریم شعورمان را بالا ببریم. بیشتر در کار و مسیر خود دقت کنیم. دل به هر جا نسپریم فکر را به هر

جا نگذاریم ضمیر را در هر جا قرار ندهیم. و الاّ یعنی شماها دلتان برای اسلام بیشتر از افراد دیگر می‌سوخت و می‌سوزد؟ شماها دلتان برای اسلام می‌سوزد و دیگران دلشان نمی‌سوزد؟ شماها ترس از فردا دارید و بقیّه ندارند؟ اینطوری است قضیّه؟ یا نه!

خیلی خب! می‌گذرد، روزها می‌گذرد یک سال دو سال سه سال کم‌کم کم‌کم آن تب و تاب می‌افتد، آن حال و احوال می‌افتد، دیگر یک صدا از آنجا شروع می‌شود یک صدا از آنجا شروع می‌شود، یک نِق از یک جا شروع می‌شود، یک کلام از یک جا شروع می‌شود اِ آن هم که فکر می‌کردیم که نشد اِ آن هم که خیال می‌کردیم نشد! اِ! نشد، نشد، هیچی! چی شد؟ عمر ما بر باد شد. خب چشمتان در بیاید می‌خواستید از اول گوش بدهید. این وسط عمر ما از بین رفت. این وسط ما بدبخت شدیم. عمر هم که دیگر بر نمی‌گردد. خدا هم می‌گوید اینقدر من برایت قرار دادم. این سال را برایت قرار دادم، این مدّت را برایت قرار دادم، می‌خواستی بنشینی فکر

کنی، چرا فکر نکردی؟ چرا قبل از اینکه فکرت را بکار بیندازی احساساتت را بر وجودت غلبه دادی؟ تا احساسات آمد تمام وجودت را گرفت آنوقت جایی دیگر برای فکر نگذاشت. شب پیچ رادیو را باز می‌کردی آه چه شده در فلان جا؟ نگاه به چه می‌کردی، فلان جا چه خبر شده. فلان خبر گذاری این را می‌گوید فلان چیز آن را می‌گوید از این آن را می‌گویند، از این، عجب عجب! این این را می‌گوید آن این را می‌گوید. بعد هم یک قضیه اتّفاق می‌افتد دو تا قضیه اتفاق می‌افتد، به نفع جریان احساسی مسائلی اتفاق می‌افتد و این احساسات را تثبیت می‌کند. چون اگر خلافش اتفاق بیفتد انسان یکدفعه می‌گوید چه شد؟ یعنی عکس آنچه که دقیقاً در زمان رسول خدا اتفاق افتاد، این در این جنبه آن در آن جنبه.

آیه آمد لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرٰامَ إِنْ شٰاءَ اَللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ ﴿الفتح، ۲۷﴾ ان شاء اللَه شما داخل مسجدالحرام خواهید شد مکه را فتح خواهید کرد سرتان را خواهید تراشید و تقصیر خواهید کرد. بعضی‌ها سرشان را و بعضی‌ها تقصیر

خواهید کرد. و مقصّرین. این آیه آمد حالا خدا می‌خواهد امتحان کند. حالا خدا می‌خواهد امتحان کند. خب شما که می‌دانید این پیغمبر است؟ بله، اینها هم همه قرآن است، خب امسال حرکت کنیم برویم به سمت مکه، حرکت می‌کنند که بروند مکّه را فتح کنند. بعد در آنجا عمره به جا بیاورند حلق کنند و برگردند مدینه.

لشگر اسلام حرکت می‌کند، می‌آید در آنجا، حضرت می‌بینند صلاح نیست، قوا بسیار است، ضعف در اینها غلبه دارد، اینها نمی‌توانند این کار را انجام بدهند، از آنها نمی‌آید. مجبور می‌شوند برای صلح که صلح حدیبیّه است، کی صلح می‌کند؟ پیغمبر صلح می‌کند. زید بن ارقم که صلح نمی‌کند، پیغمبر صلح می‌کند، همان کسی که خودش این آیه را آورده، حالا می‌گوید می‌خواهم صلح کنم اِه! یا رسول اللَه ما این همه راه آمدیم ـ عجیب است‌ها، یعنی اصلاً ظاهراً مسأله به یک نحوه‌ای بود که پیغمبر هیچ از عاقبت و آتیه خبر ندادند ـ دست را نگه داشتند، هیچی نگفتند. آنها هم که خیلی رند هستند،

خیلی رند هستند. اصلاً طوری وانمود می‌کنند آقا برویم، برویم حساب مشرکین را برسیم و چه کنیم. حالا می‌دانند که صلح می‌شود و الاّ اگر از اول یک آیهٔ یأس می‌خواندند یک کلامی می‌گفتند یک شبهه می‌انداختند یک اشاره می‌کردند. کم‌کم مردم می‌گفتند چیست؟ از پیغمبر یک حرفهایی داریم می‌شنویم قضیّه چیست؟ بو دار است، واقعاً برای چه داریم می‌رویم؟ یک چیزهایی، قضیّه چیست؟ مثل قضیّهٔ امام حسین، امام حسین از اول که از مدینه راه افتاد آیهٔ یأس را برای همه خواند، آب پاکی را ریخت روی دست همه، هر کی آمد گفت آقاجان ما می‌رویم کشته می‌شویم این زن و بچّه هم اسیر می‌شوند، راحت. آمدند توی مکه بعضی‌ها باور نکردند، با اینکه امام حسین صاف می‌گوید باور نمی‌کنند. «**فَمَنْ كانَ يَرْجوا لِقاءَ اللهِ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا، فَإنّى راحِلٌ مُصْبِحاً غداً إنْ شاءَ اللهِ**.»

کسی که می‌خواهد به ملاقات خدا برسد با ما حرکت کند. مردم می‌گفتند که خب باز هم حالا کسی که می‌خواهد به ملاقات خدا برسد حالا نه! دلیل نمی‌شود که حتماً حالا بیاید کشته بشود شهید

بشود، یعنی با ما باشد، منظور با ما باشد. خلق بسیاری همراه امام حسین شروع کردند راه افتادن، اگر می‌دانستند قضیّهٔ شب عاشورا را مگر مریض بودند از اول از مکه راه بیفتند؟ پس نمی‌دانستند نمی‌دانستند. آمدند و تا به آنجا هم رسیدند، هی قضیه گذشت و هی توی منازل و این حرفها دیدند حضرت هی صحبت از موت می‌کند: «**خُطَّ الْمَوْتُ عَلی ولد آدَمَ مَخَطَّ القَلادَةُ عَلی جیدِ الْفَتاةِ**» دم از مرگ می‌زند با حضرت علی‌اکبر آن‌طور صحبت می‌کند، با مسلم بن عوسجه این‌طور صحبت می‌کند، در راه فرزدق را می‌بیند، از احوال کوفه می‌پرسد، می‌گوید آقا مسلم را گرفتند کشتند. از کوفه خارج نشدم الاّ اینکه دیدم سر مسلم را قطع کردند و بدنش را در کوچه‌ها و خیابانهای کوفه می‌گرداندند و حضرت دائماً انّا لله و انّا الیه راجعون می‌فرمود. در این مسائل، باز هنوز این افراد وثوق پیدا نکرده بودند، مطمئن نشده بودند، تا اینکه می‌آیند می‌آیند می‌رسند به شب عاشورا، شب عاشورا حضرت می‌فرماید: آقایان من را صادق می‌پندارید یا نه؟

می‌گویند بله. می‌گوید هر کی باشد در اینجا فردا کشته می‌شود والسلام. **إِنَّ اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلا** فعلاً شب گرفته کسی همدیگر را نمی‌بیند لشگر هم شما را نمی‌بینند از این طرف بگیرید و بروید، بگیرید و سرتان را بیندازید پایین بروید. اینها هم دیدند نه دیگر، یک لشگر سی‌هزار نفری اینطرف، اخبار امام حسین هم اینطرف، خب دیگر تکلیف روشن است. اینجا دیگر متوجه شدند و رفتند.

ولی در این قضیّهٔ پیغمبر اینطور نبود، پیغمبر هیچی نمی‌گفتند هیچ حرف نمی‌زدند حرکت کنیم برویم برای فتح مکه. آمدند آمدند، با تمام احساسات و اینها، همه در ضمیر خودشان چه بود و قول دادیم به زن و بچه‌مان برویم مکه را فتح بکنیم و غنیمت بیاوریم و قوم و خویشهایمان و اینها، همین‌طور با این احساسات و غلیان توهّمات و تخیّلات آمدند، یک نفر فکر نکرد بابا این کاروان صاحب دارد، این قافله صاحب دارد، هر چه گفت گوش بدهیم، می‌رویم و این حرفها یعنی چه؟ این کار را می‌کنیم، آن کار را می‌کنیم یعنی چه؟ در ذهن خود پروراندنِ

غنیمت و فتح و فتوح یعنی چه؟ اصلاً این حرفها یعنی چه از اول؟ جدّاً خوبِ انسان از اول ذهن خودش را بر روی این مطالب ببندد، اصلاً ببندد. نگذارد حالا کار به آنجا برسد. این حرفها یعنی چه؟ حالا می‌آید و حرکت می‌کند. می‌آید تا دم حدیبیّه، در حدیبیّه که می‌رسد، یک مرتبه می‌بینند عجب، پیغمبر می‌گویند صلح بکنیم بعد هم برگردیم. می‌گویند یا رسول اللَه مگر نگفتی فتح می‌کنیم؟ فرمود: چرا. پس چرا نشد؟ خب مدّتش را، وقتش را گفتم؟ ان شاء اللَه **لَتَدْخُلُنَّ بَعْد** داخل مسجد الحرام هم می‌شویم. دیدند خب نمی‌توانند حرف پیغمبر را رد کنند، نمی‌توانند حرف پیغمبر را رد کنند از یک طرف، از یک طرف در مقابل نفس امّاره و زبون خود ضعیف و پست و ذلیلند، جواب زن و بچّه را چه بدهند؟ جواب قوم و خویش را چه بدهند؟ جواب افراد را چه بدهند؟ می‌گویند چیست آقا؟ این همه راه رفتید دست از پا درازتر آمدید برگشتید به مدینه؟ پس کجاست فتحتان؟ کجاست چیزتان؟ اینها هم که خیلی عالیند توی این جاها! تا یک چیز می‌شود

بروید سراغ پیغمبر و از او بپرسید، خودشان که نمی‌ایستند جواب بدهند، همهٔ بارها اینجا می‌افتد روی دوش پیغمبر، آن باید بیاید پاسخ بدهد. ولی اگر اینها افراد محکمی بودند خودشان هر کدام می‌شدند یک پیغمبر، می‌گفتند چیست آقا؟ حرفتان چیست؟ نکردیم دلمان نخواست بکنیم دلمان نمی‌خواهد فتح کنیم رفتیم دم مکه و برگشتیم، چه می‌گویید؟ چه می‌گویید؟ این همه راه رفتید! به شما چه ربطی دارد؟ با پیغمبر حرکت کردیم با پیغمبر هم بر می‌گردیم به شما هم مربوط نیست.

اینها چون مقهور تخیّلات خودشان شدند و مقهور و مغلوب توهّمات خودشان شدند همهٔ بار را انداختند گردن پیغمبر. اولاً کلّه‌ها را انداختند پایین جلوی فامیل، نمی‌توانند بلند کنند، خب چرا اینطور کردید؟ خب چکار کنیم دیگر، رسول خدا دیگر، بله دیگر، چکار کنیم دیگر، چکاری از دستمان دیگر بر می‌آید؟ نمی‌دانم چه....، گاهی هم اینطوری می‌شود دیگر، بله دیگر، گاهی اینطوری می‌شود دیگر، بالأخره باید صبر کرد دیگر، دیگر باید رعایت کرد.

ـ این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم مسائلی

است که بنده با چشم خودم در زمان پدرم دیدم! با چشم خودم دیدم ـ دیگر چکار می‌شود کرد دیگر؟ بله دیگر، هر چه بگویند دیگر باید گوش داد دیگر، چند تا توی اینها بودند که صاف مثل شیر ایستادند و گفتند فتح نکردید؟ گفتند نخیر نکردیم. چرا نکردید؟ به شما مربوط نیست. چند تا بودند؟ اصلاً گردن پیغمبر هم نینداختند، چرا گردن پیغمبر بیندازیم؟ اصلاً ما نمی‌خواستیم فتح کنیم چه می‌گویید؟ که بعد بلند شوند بروند برای پیغمبر دردسر درست کنند، اینها که شعور ندارند اینها که ادب ندارند. بدتر می‌آیند کار را زیاد می‌کنند بدتر می‌آیند درد سر درست می‌کنند درد سر درست می‌کنند. چندتا؟ چند نفر بیشتر نبودند.

پیغمبر فرمود: سرتان را بتراشید، این کار را دیگر نمی‌توانیم بکنیم، حالا سرمان را هم دیگر بتراشیم. گفتند: دِهک، مکه را که فتح نکردید، غنیمت که نیاوردید، حالا خودتان را به جای حاجیها هم جا زدید؟ یکی می‌گفت، ما در یک مجلسی بودیم، یک شخصی آنجا بود، این می‌گفت: البته خودش بود،

ولی می‌گفت رفیقیم، ولی از قرائن من فهمیدم خودش است. یک ذاکری بود روضه می‌خواند آنجا، این می‌گفت پارسال رفیقم می‌خواست مکه برود همه را دعوت کرد و فلان و این حرفها، بیا و برو، ولی نشد برود. این یک ماه رفت مشهد، از ترس آبروریزی، یک ماه رفت مشهد وقتی حاجیها برگشتند، سر را تراشیده و فلان و این حرفها، گفت مثلاً در کاروان فلان به اصطلاح ما می‌آییم و اینها، دیگر آمد در.... و فقط زن و بچّه‌اش خبر داشتند، دیگر آمده بودند در فرودگاه و بله! با سر تراشیده و لباس چیز و این حرفها، حاج آقا را آوردند وارد کردند و مجالس و این حرفها. یک ماه زیارت خالصانهٔ امام رضا این را می‌گویند. خُلَّص، هیچ! هیچ! صددرصد زیارت. تازه روضه خوان هم بود.

مکه را که فتح نکردید کاری نکردید حالا برداشتید سرتان را هم زدید آمدید. اینجا از اینطرف، احساسات در اینجا از اینطرف آمد جلو، یعنی در مقابل حق مطلق و صدق مطلق و حقیقت مطلق، شخص رسول اللَه، احساسات می‌آید و می‌ایستد و نمی‌گذارد کلام او بر نفس جا باز کند. در نفس قرار

بگیرد. مخالفت می‌کند سرش را نمی‌زند، تقصیر می‌کند. می‌گویند: حلق کن، می‌گوید: نمی‌کنم. آن وقت موقع دعا کردن که می‌شود پیغمبر می‌فرمایند رحمه اللَه المحلقین می‌بینند که عجب! کلاه سرشان رفته. می‌گویند یا رسول اللَه برای ما هم یک دعا کن باز حضرت می‌فرمایند رحمه اللَه المحلقین. این رحمه اللَه المحلقین این دعای خداست که از زبان پیغمبر دارد می‌آید، می‌گوید ای احمقها هر چه دارید شما از این پیغمبر دارید، حالا آمدید بر خلاف دستور پیغمبر تقصیر می‌کنید حلق نمی‌کنید؟ آنوقت توقع دارید دعایتان هم بکنیم؟ توقع دارید دعایتان هم بکنیم؟ باز پیغمبر فرمودند: برای مرتبهٔ سوم رحمه اللَه المحلقین برای مرتبهٔ چهارم دیگر دیدند خیلی دیگر کار خرابست فرمودند و المقصّرین، مقصرین هم خدا بیامرزد دیگر. بالأخره حالا غلطی کردند یک خطایی کردند دیگر، خیلی، ما دیگر خیلی پشتش را نمی‌گیریم، همین مقدار برای آنها کافی بود.

حالا این قضیّهٔ احساسات می‌آید در اینطرف، در

این جانب، بیا و برو و شعار و بالا و پایین. در آن زمان، من که با رفقا صحبت می‌کردم، می‌دیدم همهٔ اذهان متوجه این قضایا هست، خب ما هم ذهنمان بود نه اینکه نبود بالأخره نمی‌شود کسی...، ولی صحبت در این است که بعضی‌ها بودند با توجه به همهٔ این مطالب، دلشان را یک جا داده بودند و یک جا سپرده بودند. امّا بقیّه نه، بعضی‌ها عملاً و بعضی‌ها قلباً، اگر چه در مقام عمل احتیاط می‌کردند، ولی قلبشان گرایش داشت، رویش مانور می‌داد فکر می‌کرد بالا می‌رفت پایین می‌آمد صحبت می‌کرد، مذاکرات بر این اساس بود. امّا مرحوم آقا چه می‌فرمودند؟ مرحوم آقا دارد تا آخر را نگاه می‌کند، تا ته قضیّه را دارد می‌بیند، تا سالهای سال را دارد همین‌طور می‌بیند. دارد تمام اذهان را می‌خواند و تمام افکار مانند آینه در مقابلش هست، این آقایی که الآن این همه شب تا به صبح، صبح تا به شب، کفش را از توی پایش بیرون نمی‌آورد چه نیّتی دارد؟ همه نگاه می‌کنند می‌گویند بَه این اباذر زمان است! این سلمان فارسی است! این مقداد است! این عمّار است! این حذیفه است! این کی است. امّا این دارد

می‌بیند این شیطان است. دارد می‌بیند آقا این شیطان است. برای کی داری قضیه را می‌گویی؟ باز کنم آن چه را که در دل دارد و بگذارم جلویتان تا بفهمید چه نیّتهایی دارد؟ چه افکاری دارد؟ نه! مأمور نیستم. ولی حدّاقل می‌گویم بنشینید سر جایتان تکان نخورید. این را می‌گویم. افشاء سرّ نمی‌کنم. اسرارِ مگو را بر ملأ نمی‌کنم مطالب را نگه می‌دارم. ولی یک جمله که می‌گویم بنشینید، تا آخر بخوانید قضیّه چیست. همین جا بنشینید. بخوانید قضیّه چیست. چند نفر ماندند؟ با دست اشاره کردند، یک دست! به اندازهٔ انگشتان یک دست اینها ماندند، بقیّه مراتبی داشتند. بعضی‌ها که دیگر عملاً رفتند و دیگر نیامدند و پشت سرشان را هم نگاه نکردند، آن یک عدّه. بعضی‌ها رفتند و پشت سرشان را نگاه نکردند و شروع کردند بر آقا بار کردن، دیگر آنها خیلی کارشان عالی بود. بعضی‌ها رفتند و دوباره برگشتند. بعضی‌ها می‌رفتند و می‌آمدند. بعضی‌ها نمی‌رفتند و قلبشان آنطرف بود. بعضی‌ها قلبشان هم در حال تردّد بود. اینها مراتبی که افراد در این جریانات بر

حسب این مراتب تعامل داشتند، به این کیفیت بود.

امّا ولیّ خدا چه؟ آرام است ساکن است ساکن است. تمام عالم، ایران که سهل است افغانستان و عراق و قفقاز و ترکمنستان هم بیاید ضمیمه بشود که بشود، تمام آسیا، خاورمیانه، استرالیا، آمریکا، اروپا همه بیایند دست به دست هم بدهند یک مطلب را بگویند این نشسته می‌گوید، نخیر! نیست، نخیر. همچین آرام و محکم و بدون دغدغهٔ خاطر، چرا می‌گوید نه؟ مشخص است قضیّه، مطلب روشن است، مطلب برایش واضح است. الآن همه بیایند بگویند آقا این چراغها همه خاموش است این پنکه‌ها همه کار نمی‌کند، ساکن است، همه بیایند بگویند آقا، شما می‌گویید چه؟ می‌گویید اگر خاموش است چطور داریم همدیگر را می‌بینیم؟ این همسایه بیاید بگوید آقا شما اشتباه می‌کنید این چراغ خاموش است تاریک مطلق است، آن یکی هم بیاید آن یکی هم بیاید همه بیایند. شما می‌گویید چه؟ می‌گویید این عقلش را از دست داده، نمی‌گویید من اشتباه کردم. خطا را می‌برید روی مخاطب، به خود نمی‌گیرید، اگر آمدید به خود گرفتید باختید. به جای

اینکه روی مخاطب و روی متکلّم، یعنی روی متکلّمی که این مطالب را می‌گوید آن افراد، این افرادی که از امتحان سر بر آوردند اینها کسانی بودند که صد برابر هم می‌شد این اوضاع باز می‌گفتند اینها اشتباه می‌کنند. این مسأله اشتباه است. مطلب این نیست، مسأله به این کیفیت نیست.

امیرالمومنین علیه السّلام، حضرت دارد می‌آید می‌گوید: این جناب عثمان را دستش نزنید، بگذارید همین‌طور باشد، بگذارید باشد تا عمرش را بکند حالا خدا هر چه خودش می‌کند، یک آجر بیاورد از سقف [بخورد در سرش و] بمیرد، شما نکشیدش، حصبه و وبا بگیرد بمیرد، شما کاریش نداشته باشید. ولی نیست ظلم است، نیست جور است، نیست ظالم بوده، نیست خراب کرده بوده، نیست فساد راه انداخته بوده، جوّ آن زمان و جریانات مساعدِ براندازی و کودتا، این جریانات باعث شد که کلام امیرالمومنین روی زمین باشد. کودتا بود دیگر، جریان جریان کودتا بود. قضیّه روی زمین بماند. شما مگر نمی‌خواهید به راه خدا بروید؟ خب علی

اینجا نشسته به عهدهٔ او، به تو چه مربوطه؟ می‌خواهی چکار کنی؟ می‌خواهی حکومت اسلامی بکنی؟ این که خودش صاحب حکومت اسلامی است می‌گوید نکن، این که خودش غصب شده است، خودش مظلوم است، حق این را الآن گرفتند، خودش الآن مسلوب الاختیار و مسلوب الآنتخاب [است]، خود این دارد می‌گوید نکن. می‌گوید انجام نده. ما می‌گوییم نه! ما بهتر از تو می‌فهمیم! بعضی‌ها امروزه در آمدند می‌گویند نه! علی گرچه به حسب ظاهر می‌گفته نه، ولی در باطن تحریک می‌کرده! همان حرف معاویه را که شما زدید! شما هم که همان حرف معاویه را زدید! پس معاویه راست می‌گفته که علی قاتل عثمان است، راست می‌گفت دیگر. اینها هم همان آدمها هستند، همانهایی که این مقاله را می‌نویسند، همانی که این حرف را می‌زند، این هم همان احساس همان موقع را دارد که اگر امیرالمومنین الآن بیاید، حرف امیرالمومنین را الآن می‌گذارد کنار، می‌گوید نه. اگر پیغمبر بیاید حرف پیغمبر را می‌گذارد کنار می‌گوید نه، همان تقصیر می‌کند حلق نمی‌کند، همین همین است. منتهی الآن

دارد مقاله می‌نویسد الآن دارد کتاب می‌نویسد الآن دارد درس می‌دهد، این همان است. منتهی آن هزار و چهارصد سال پیش بود این هزار و چهارصد سال بعد آمده، تفاوتی نمی‌کنند. و الاّ توی آنها هم عالم بودند، نه! افراد فاضل و اینها هم در آن زمان بودند دیگر.

امّا امیرالمومنین می‌گوید چه؟ می‌گوید اگر شما به خاطر خدا دارید چیز می‌کنید نمایندهٔ خدا منم، شما چه می‌گویید؟ اگر به خاطر حکومت اسلام دارید این کار را می‌کنید من همه کارهٔ حکومتم حاکم اصلی حاکم واقعی منم شما پس چه حرف می‌زنید؟ اگر به خاطر راهتان این کار را می‌کنید راهتان بر عهدهٔ من، دیگر چه حرفی دارید بزنید؟ من راه شما را به عهده می‌گیرم، من مسیر شما را به عهده می‌گیرم، کار شما را من انجام می‌دهم. یعنی منطق امیرالمومنین تمام است حجت امیرالمومنین تمام است کسی نمی‌تواند حرف بزند، چیست فقط؟ احساسات. فقط احساسات، احساسات هم چیست؟ شیطان است دیگر، شیطان هم با احساسات [است]،

با همین احساسات آمد پدر و مادر ما را از بهشت خارج کرد و دیگر ما را در این دنیا مبتلا کرد. بابا اینجا چیست؟ بلند شو بیا دنیا ببین چه خبر است؟ دریا دارد آسمان دارد زمین دارد، گردش دارد بزن و بکوب دارد، هر چه بگویید، قتل و غارت دارد، هر چه بگویید دارد، اینجا چیست بابا؟ نشستین اینجا خسته شدید. همین‌طوری تو به آن نگاه می‌کنی این به این نگاه [می‌کند]، بلند شو بیا پایین کارهای خیلی مهم‌تری پایین هست، تشریف بیاورید.

با احساسات و اینها آمد این پدر و مادر ما را ـ خدا خیرشان بدهد انصافشان بدهد ـ آمد این‌ها را گول زد، آنها آمدند از این گندم خوردند. حالا آمدند اینجا، ای داد ای بی‌داد، بابا آنجا برایمان ملائکه غذا می‌آوردند غذا می‌بردند حالا می‌گویند خودت باید بلند شوی بکاری بیل بزنی شخم بزنی این توی سر آن بزند آن توی سر این. اولین دشت را به او دادند، قابیل زد برادرش هابیل را کشت. این دشت اول، دشت‌های بعد هم که دیگر آمد، لشگرکشیها، مغولها، نرون‌ها، همین‌طور چنگیزها، و دیگر الآن هم که دیگر بله! به اشکال مختلف و به انواع مختلف و

جنگها و جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم. در جنگ جهانی اول هیجده میلیون نفر کشته شدند. حالا آن قابیل بیچاره زد [یک] هابیل را [کشت.] هیجده میلیون سرچه؟ سر اینکه من باید اینجا باشم تو نباید باشی، سر این، این نقشه‌ای که از اینجا آمده این نقشه باید از یک خورده بالاتر باشد! سر همین، سر یک خط. و الاّ کوهها که سر جایش است رودخانه‌ها هم که سر جایش است درختها هم که سر جایش است آدمها هم که توی دهکده و شهرها سر جایشانند. خب تو را چه است؟ نه! اینکه الآن تا دم این رودخانه حکومت من است باید شش متر برود آنطرف‌تر، در این شش متر برود آنطرف‌تر، هیجده میلیون باید کشته بشوند، این مال اوّلش، دشت بعدی در جنگ جهانی دوم، پنجاه و یک میلیون نفر کشته می‌شوند. آن هم چه؟ همین. یکی می‌آید از آن طرف می‌گوید نه! آن خط را یک خورده نقشه را ببریم آنطرف، یک خورده نقشهٔ آلمان را گسترشش بدهیم. آدمها را که بیرون نمی‌کنند، خانه‌ها هم سر جاش است ولی من باید بشوم حاکم آنجا، همین. ببینید!

خیال، احساس! همین. منی که باید حاکم آنجا بشوم نتیجه‌اش چه می‌شود؟ پنجاه و دو میلیون کشته باید بشوند، که بیست و دو میلیون فقط از خود آلمان بود. بیست و دو میلیون فقط ازخود آلمان کشته شدند. بفرمائید! بفرمائید حالا در این دنیا! حالا ببینید. حالا این مسائل، این چیزهایست که در این دنیا، حالا آن بهشت را ترک کردی آمدی در اینجا این را بهت داده.

پس بنابراین راهی که انسان می‌رود باید این راه با یقین باشد یک قدم با یقین ـ مرحوم آقا می‌فرمودند، رضوان الله علیه از هزار قدم با شک جلوتر است! یک قدم با یقین. نماز می‌خوانید، نماز اگر نمازِ با شک باشد فایده‌ای ندارد. روح ندارد. نماز باید با یقین باشد با اطمینان باید نماز باشد. آدم وسواسی چرا نمازش فایده ندارد؟ همه‌اش با شک است، طاهرم یا نیستم؟ لباسم نجس است یا پاک است؟ رو به قبله هست یا نیست؟ والضالین، ضادش از آنجا در می‌آید یا از بالاتر در می‌آید؟ آن از حلق است یا از زیر حلق است؟ همین! تمام دائماً در حال شک و اینها. هیچ فایده‌ای ندارد هیچ ارزشی ندارد.

اصلاً ارزش ندارد. نماز باید درست باشد. نماز باید با حال آرامش باشد. الآن خدا از من این تکلیف را خواسته، همین را من انجام می‌دهم و هیچ کار دیگر هم نمی‌کنم. یک قدم با یقین از هزار قدم با شک بالاتر است چرا؟ چون در شک قصد نیست، تردد است. نمی‌دانم است. نمی‌دانم. وقتی نمی‌دانم باشد این نمی‌دانم می‌آید یک حجابی می‌شود روی قلب، وقتی آن حقیقت و باطنِ عمل می‌خواهد بیاید وارد قلب بشود به این حجاب که می‌رسد می‌ایستد. هزار رکعت نماز با شک بخوانید به اندازهٔ یک بسم اللَه الرحمن الرحیمِ بدون شک ارزش ندارد. یک بسم اللَه، هزار رکعت بخوانید، هزار قدم بروید ولی بدون اجازه باشد، هیچ ارزش ندارد. هزار سال عبادت کنید.

مگر امام صادق علیه السّلام نفرمود: کسی که تمام دهر را روزه بگیرد عمر نوح را بکند بین صفا و مروه بمیرد، فلان بکند، ولایت ما اهل بیت را نداشته باشد یک ذرّه برای او اینها ارزش ندارد چرا؟ پوست است. پوست که قیمت ندارد. عمل بدون قرآنِ ناطق

که ارزش ندارد، عمل بدون ولایت که ارزش ندارد. لذا اینهایی که می‌گویند بیایید حالا فردا ببینید چه می‌شود، خواهید دید، همین مکتبهای درویشها و فلان و این چیزها، اینها که بوده و هست و مردم را اغفال می‌کنند مردم را گمراه می‌کنند مردم را به تخیّلات و اعتبارات و اینها می‌برند همهٔ اینها هباءً منثورا است. هیچ ارزش علمی ندارد و هیچ ارزش راه ندارد.

لذا ایشان می‌فرمودند: که بزرگان از اول می‌گفتند اول نسبت به راهت یقین پیدا کن بعد حرکت کن. نسبت به مسیرت یقین پیدا کن بعد برو. نسبت به مکتبت یقین پیدا کن بعد دستور بگیر، نسبت به راهت اول یقین پیدا بکن، یقین، یقینی که اگر فردای روز قیامت خدا گفت چرا این عمل را انجام دادی؟ بتوانی جوابش را بدهی، بتوانی جوابش را بدهی، نمی‌توانی جواب بدهی نکن، نمی‌توانی نکن. خیلی صریح. نمی‌توانی جواب بدهی انجام نده. یا اگر یقین نداری ظنّی که بتواند به جای یقین در صورت عدم یقین بنشیند و آن ظن حجّت باشد، حداقل او را داشته باش. ظنّی که بر پایهٔ دلیل است،

ولی آن انکشاف باطنی و حقیقی پیدا نشده. خب، بله بسیار خب در بعضی از موارد اینطور می‌شود. انسان بر اساس دلیل و عمل به احتیاطِ متیقّن، کاری را انجام می‌دهد گرچه به آن یقین و انکشاف باطنی نرسیده، باز این از روی دلیل است. باز این از روی دلیل است. راهی را که انسان می‌رود باید این راه حجیّتش حجیّت ذاتی باشد. اگر حجیّت او عرضیست باید این عرضی منتهی به ذات بشود و ذاتی باشد.

امام علیه السّلام وقتی که یک مطلب را به انسان می‌گوید کلام امام حجیّت ذاتی دارد، ولی کلام ابی‌بصیر حجیّت ذاتی ندارد، مگر اینکه امام صادق بفرماید: آن چه را که ابی‌بصیر به شما می‌گوید بپذیرید، این می‌شود چه؟ حجت. چرا؟ چون یک حجیّت ذاتی پشتوانهٔ آن است. حجیّت ذاتی پشتوانهٔ آن است. حالا اگر ما آن حجیّت ذاتی را نداشتیم، عرض ما هم پشتوانهٔ آن حجیّت ذاتی را نداشت، دیگر چیست؟ این رجماً بالغیب است رجم بالغیب است و مشی علی العمیاست، کورکورانه حرکت

کردن است. کورکورانه حرکت کردن است. کورکورانه راه رفتن است بدون دلیل یک راهی را طی کردن است و این چیست؟ و خدا از انسان مؤاخذه می‌کند.

اینی که امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی علیک، شناخت من دلیل به سوی توست، این شناخت چه شناختی است که حضرت می‌فرماید: شناختم دلیل به سوی توست؟ این شناخت همین شناخت مردم است یا نه؟ حضرت به مقام یقین رسیده به مقام اطمینان نفس رسیده؛ به مقام سکونت رسیده. شناخت واقعیِ یک عبد نسبت به معبود، آن شناخت واقعی همان حجیّت ذاتیست که او را به معبود راهنمایی و هدایت می‌کند. بخواهد نخواهد هدایت می‌کند. بخواهد یا نخواهد هدایت می‌کند.

در کتاب روح مجرّد که رفقا دیدند، چرا مرحوم آقا به مرحوم آقای مطهری یا به آقای کرمانشاهی ـ سَلَّمَهُ اللَه ـ ایشان می‌فرمایند: برو پیش ایشان و با ایشان ملاقات کن، با آقای حداد، و امتحان کن و هر مطلبی داری در میان بگذار، با این ضرس قاطع، هر

مطلبی داری در میان بگذار آن موقع تصمیم بگیر. چرا این مطلب را گفتند؟ چون می‌دانند که اینطرف چه خبر است، می‌دانند چه خبر است. اگر مرحوم مطهری می‌رفت پیش ایشان و از ایشان راجع به راهش و مسأله‌اش و مطالبش سوال می‌کرد و او نمی‌توانست جواب بدهد و جواب نمی‌داد یا در جواب می‌ماند، آنوقت مرحوم آقا چه جوابی به آقای مطهری داشتند که بدهند؟ ایشان می‌گفت بابا رفتیم و امتحان هم کردیم و اینطور هم نبود. آنوقت باز مرحوم آقا می‌گفتند برو، حالا برو فردا می‌بینی حالا برو بعد می‌بینی، حالا تو برو، حالا برو دستور بگیر حالا تو....، می‌گوید آقا ما را سر کار گذاشتی؟ شما اول می‌آیید می‌گویید برو امتحانش کن حالا که امتحان کردیم خراب شد قضیه، حالا باز هم می‌گویید برو؟ یعنی چه؟ یعنی چه برو؟ یعنی چه؟ اینکه با این ضرس قاطع می‌گوید برو و امتحان کن و هر چه می‌خواهی بپرس برای چیست؟ برای اینکه حجیّت حجیّت ذاتیست. این دیگر نیاز به سفارش ندارد، اینکه دیگر نیاز به واسطه ندارد. آقا هست،

آن، الآن این چراغ روشن است. حجیّت شعاع برای این چراغ حجیّت ذاتیست چون نیاز به واسطه ندارد. نیاز ندارد شما بیایید به من بگویید آقای طهرانی نگاه کنید این روشن است. بنده به واسطهٔ حرف شما بگویم بله چشم چشم روشن است، نه، خودم نگاه، چشمم را باز می‌کنم می‌بینم، واسطه نمی‌خواهد پیغام نمی‌خواهد. حجیت این چراغ برای خود و دلالتش دلالت ذاتیست. اینی که می‌گوید برو پیش آقای حداد چرا؟ چون آقای حداد خورشید است، چراغ است، نمی‌تواند انکار کند، بخواهد هم نمی‌تواند. لذا تمام زورش را به کار می‌برد، از تمام معلوماتش بهره می‌گیرد، از تمام امکاناتش استفاده می‌کند، تمام آن چه را که در ذهنش می‌تواند به عنوان ضعف به آقای حداد نسبت بدهد همهٔ آنها را می‌آورد جلو و بسته می‌شود. دیگر هیچی نمی‌ماند، وقتی نماند دیگر ول می‌دهد، قضیه را ول می‌دهد.

و الاّ اگر باز هم توی ذهنش یک ضعفهایی بود می‌آمد می‌گفت بله بله ایشان مرد بزرگی است و خلاصه با ایشان ما صحبت کردیم، امّا هنوز یک نکاتی در...، ایشان می‌گفتند چه؟ خب باز هم برو،

برو اینقدر برو تا ضعفت تمام شود. نمی‌گفتند نه! ضعفت را بگذار کنار احساس نقص را بگذار کنار و قبل از اینکه ضعف و نقص و توهم اینها مرتفع شده باشد برو پیششان، اگر می‌گفتند کار ایشان اشتباه بود. اگر مرحوم آقا این حرف را می‌زدند این عمل خطا بود. بدون برو برگرد، یعنی بنده فرزند ایشان حکم به بطلان و به خطا نسبت به ایشان می‌کردم چرا؟ چون ما اینطوری یاد نگرفتیم. منطق اینطور حکم نمی‌کند. مکتب امیرالمؤمنین و مکتب رسول اللَه و مکتب امام صادق این نیست. مکتب امام زمان این نیست. امام زمان حق است و مکتب او هم حق است. در مکتب امام زمان شک راه ندارد، شبهه راه ندارد، شبهه راه ندارد.

آقای خسروشاهی کرمانشاهی هم همین‌طور، نسبت به ایشان هم همین‌طور. می‌گویند آقا شما که داری از اسفار از ایشان می‌پرسی، شما که از فصوص محیی الدّین داری می‌پرسی، از خود محیی الدّین و صدرالمتألهین که ایشان بهتر دارد جواب می‌دهد. پس دیگر چه می‌خواهی؟ می‌گوید پس این

حرفهایی که راجع به عرفا می‌زنند چه؟ اِه اِه اِه! چه شد؟ خیلی ببخشید خیلی ببخشید اگر حالا یک عده بیایند راجع به خود سرکار یک حرفهایی بزنند شما به حرفهای آنها استناد می‌کنید؟ بیایند بگویند آقای فلان این است شما چه می‌گویید؟ اگر مرحوم آقا همان موقع در می‌آمدند به او می‌گفتند آقا پس اگر یک عده بیایند راجع به شما بگویند ایشان فلان و فلان و فلان است خب پس بپذیریم دیگر، ما دیگر قبول کنیم دیگر. چون آنها می‌گویند! آنها می‌گویند آقای مثلاً کذا این است، آنها می‌گویند آقای کذا اینطور است. خودت اینجا اهل علمی، آقا داری امتحان می‌کنی، به حرف این و آن چکار داری؟ راجع به عرفا این را می‌گویند! خب راجع به عرفا چه می‌گویند؟ می‌گویند وحدت وجودی هستند؟ خب آقای حداد می‌گوید بله بنده وحدت وجودیم وحدت وجود مگر چه چیزیش هست؟ عرفا چه هستند؟ چکار کردند آخه که حالا شما دارید می‌گویید؟ خود این را داری می‌بینی نمازش را داری می‌بینی روزه‌اش را داری می‌بینی سجده‌اش را داری می‌بینی غذایش را داری می‌بینی خوابش را می‌بینی

همه را خودت داری می‌بینی توی خانه‌اش هستی. اینجاست که انسان دیگر باید واقعاً به خدا پناه ببرد. خورشید در مقابل و ما چشمانمان را می‌بندیم. حق در مقابل و ما به وساوس و احساسات و اینها متشبث می‌شویم. خیلی مسأله مهم است، خیلی مسأله مهم است.

خب دیگر ما بنا گذاشته بودیم که ساعت ده تمام کنیم الآن پنج دقیقه گذشته، دیگر رفقا خسته نشدید؟ نه! خب اگر حالا دیگران به ما اعتراض بکنند آنوقت تکلیف چیست؟ حالا شما که نه، می‌گویید حالا بمانیم، باید لحاظ بقیه را هم کرد. ان شاء الله که خداوند توفیق می‌دهد باز هم از این شبها و این توفیقات که از برکت قرائت قرآن و دعای معصومین علیهم السّلام ما هم یک محفل اُنسی داشته باشیم و با رفقا درد دل کنیم. بالأخره اینها همه مطالبیست که خوب است، خوب است گفته بشود بالأخره مرور بشود تمرین بشود یادآوری بشود برای همه‌مان، اینها مسائل اساسی است که وضعیت و موقعیت کاربردی دارد در سیر سالک. یک روز را انسان با این مطالب

سر کند بهتر از این است که سالیان سال را بدون توجه به این مطالب به ذکر و عبادت و فکر و اینها بخواهد بپردازد.

ان شاء اللَه امیدواریم که ـ مطلب در همین فقره خیلی هست ـ اگر خداوند توفیق داد بر حسب سعه و ظرفیّت ناقص و ناتمام خود ان شاء اللَه در شبهای آتیه خدمت رفقا خواهیم بود

اللَهم صل علی محمد و آل محمد